

مفهوم انتقاد از خود در ایران دهه هشتاد

نقدی بر گفت‌وگوی علیرضا علوی تبار با نشریه چشم‌انداز ایران - فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲

اقتصادی به‌عنوان فاکتور اساسی و درجه اول در تحولات اجتماعی، چگونه باید جست‌وجو شوند و این عوامل از چه راهی در وقایع این جوامع تأثیر می‌گذارند؟

ایشان وقتی بدون هرگونه توضیح دیگری، برای تحلیل وقایع و تحولات جامعه ایران به دو نیروی دیگر (گروه‌های منزلی و احزاب و جبهه‌های سیاسی) متوسل می‌شوند، مرتکب یک پرش عمدی یا سهوی دیگر در بازتابانیدن ماهیت طبقاتی تحولات اجتماعی می‌شوند، زیرا یادآوری نمی‌کنند که علت تبدیل نشدن طبقات اقتصادی به طبقات اجتماعی در ایران، ادغام اقتصاد ایران، در شبکه اقتصادی - تجاری غرب در یکصدوپنجاهساله اخیر است. این یادآوری که چیزی جز ادامه تحلیل طبقاتی جامعه ایران نیست، منجر به این نتیجه می‌شود که بدانیم در غیاب طبقات اجتماعی، نخست آن که تضاد منافع جریان‌های اقتصادی رقیب در شبکه مذکور به وقایع و تحولات ایران هدف و محتوای اقتصادی می‌بخشد. دوم آن که انتقال این مضامین و اهداف اقتصادی از شبکه اقتصادی - تجاری غرب به کالبد وقایع ایران ازسوی همان گروه‌های منزلی یا جبهه‌های سیاسی انجام می‌گیرد.

به عبارت روشن‌تر، گروه‌های منزلی و احزاب و جبهه‌های سیاسی ایران، در خدمت دو جریان متضاد شبکه اقتصادی غرب یعنی جناح مالی و جناح صنعتی عمل می‌کنند و اهداف اقتصادی این دو جریان در شبکه مذکور، مضمون و مسیر اقدامات و تحرکات گروه‌های منزلی و... را در کشور ما تعیین کرده و در نهایت تحولات و وقایع سیاسی را شکل می‌دهند. ۲- در پی ناتمام گذاشتن تحلیل طبقاتی و اقتصادی، بدیهی است که ایشان در سطح پوسته ایدئولوژیک و نظری‌ای که گروه‌های منزلی برای پوشاندن خدمات خود به منافع و جریان‌های اقتصادی خارجی در اطراف خویش ترشح می‌کنند، متوقف می‌شوند و در کلیه قسمت‌های تحلیل خود، همه چیز را به دیدگاه، نظریه یا ایدئولوژی گروه‌های منزلی و رقبای آنها مربوط می‌سازند. ایشان غافل از این که شکاف‌های زیربنایی - اقتصادی در ایران، وجود دارند و انعکاس شکاف‌های زیربنایی - اقتصادی در سیستم اقتصادی - تجاری غرب هستند، صرفاً به انعکاس صورت‌روبنایی - فرهنگی که این شکاف‌ها در داخل کشور پیدا می‌کنند، می‌پردازند و در نتیجه مانند بقیه دوستانشان موفق نمی‌شوند از لایه بیرونی شکاف‌هایی چون دموکراسی - اقتدارگرایی یا سنتی - مدرن عبور کنند.

با این دیدگاه، وقتی ایشان به سراغ موضوع خرداد ۶۰ می‌روند، در توضیح این حادثه و به‌طور کلی توضیح خشونت‌طلبی در ایران، چهار علت (۱- توده‌وار بودن جامعه، ۲- رقابت‌ستیزی حاکمیت، ۳- عدم حضور نهادهای مدنی، ۴- وجود یک اقلیت مؤثر که خشونت را تبلیغ می‌کرد) را

بر نظرات آقای علوی تبار در مصاحبه با نشریه چشم‌انداز ایران، که با عنوان ۳۰۰ خرداد ۶۰؛ حاکمیت رقابت‌ستیز، اپوزیسیون تمامیت‌خواه، به چاپ رسیده، ایراداتی وارد است که با در نظر گرفتن نقش مؤثر او بر جمع نظریه‌پردازان درون حکومتی اصلاحات، لازم است آنها را به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- ناتمام گذاشتن بررسی طبقاتی و اقتصادی در توضیح وقایع سیاسی و اجتماعی ایران.

۲- عمده کردن نقش ایدئولوژی‌ها و دیدگاه‌ها در مقابل نقش پایگاه‌های مادی و اقتصادی.

۳- تأکید بر توده‌وار بودن جامعه ایران جهت توضیح خشونت‌گرایی، بدون توجه به خشونت‌ی که برای توده‌وار ساختن جامعه ایران پس از پیروزی انقلاب به کار رفته است.

۴- تأکید بر فقدان نهادهای مدنی در جامعه ایران، بدون توجه به رفتار مدنی مردم ایران در براندازی سلطنت.

۵- ایدئولوژیک (و نه حتی سیاسی) نشان دادن اقلیت فعال خشونت‌طلب در ایران، بدون توضیح درباره پایگاه‌های مادی و اهداف اقتصادی آن.

۶- ساده‌گذاشتن از کنار رقابت‌ستیزی در جناح حاکمیت (به‌خصوص جناح چپ) و تنزل انتقاد از خود به یک امر اخلاقی.

اکنون مشروح این ایرادات:

۱- ایشان ابتدا سه نیروی اجتماعی (۱- طبقات اجتماعی ۲- گروه‌های منزلی ۳- جریان‌ها، احزاب و جبهه‌های سیاسی) را به‌عنوان نیروهای اصلی هر جامعه تعیین می‌کنند و سپس چنین متذکر می‌شوند:

"باید بین طبقه اقتصادی و طبقه اجتماعی فرق بگذاریم. آنچه در عرصه سیاسی نقش بازی می‌کند، طبقه اقتصادی نیست، بلکه طبقه اجتماعی است... ما در ایران طبقه اقتصادی داریم، ولی هنوز این طبقات اقتصادی به‌طور کامل به طبقه اجتماعی تبدیل نشده‌اند... به همین دلیل ما نمی‌توانیم در تحلیل وقایع و تحولات ایران... از جایگاه و نقش طبقات برای ریشه‌یابی رویدادها استفاده کنیم."

این اظهار نظر از یک سو به معنی ورود به تحلیل طبقاتی جامعه ایران و تحولات آن و ازسوی دیگر به معنی ناتمام گذاشتن تحلیل طبقاتی است. با ناتمام گذاشتن تحلیل طبقاتی از جامعه ایران، ایشان در بررسی وقایع و تحولات این کشور، خود را از یک قید بزرگ و در عین حال سازنده می‌رهانند. در برخورد با این تزلزل در تحلیل طبقاتی یک سؤال مطرح می‌شود: آیا فقدان طبقات اجتماعی در یک جامعه، به معنی تهی بودن وقایع و حرکت‌های سیاسی - اجتماعی آن جامعه از محتوا و هدف‌های اقتصادی است؟ پاسخ قطعاً منفی است. پس در چنین جوامعی رقبای جریان‌های مادی

می پذیرد؟

آنچه از خلال گفته‌های آقای علوی تبار در پاسخ به این پرسش می‌توان استنباط کرد از این قرار است:

"در مقطع اول انقلاب نهادهای مدنی، مثل احزاب، انجمن‌های صنفی، انجمن‌های خیریه، انجمن‌های علمی و همه آن انجمن‌های داوطلبانه‌ای که می‌توانند نقش نهادهای مدنی را تا مدتی بازی کنند در جامعه ما به شدت ضعیف بود" ... "عامل تثبیت‌کننده و تعدیل‌کننده و عقلانی‌کننده فضا حضور نداشت" ... "شاید دوستانی که می‌گویند دست ما برای جلوگیری از این واقعه چندان باز نبود، اشاره آنها به این است که اگر نهادهای مدنی واسط و توانمندی داشتیم، می‌توانستیم جلوی وقوع این حادثه را بگیریم و چون این نهادها یک شبه ساخته نمی‌شوند، امکان جلوگیری از این واقعه وجود نداشت" ... "اگر بختگی سیاسی امروز می‌بود، امکان کنترل مجاهدین خلق به طریق سیاسی هم وجود داشت و همه به راه‌های نظامی فکر نمی‌کردند." مشکل همه این استدلال‌ها این است که دوره پس از انقلاب به عنوان مبدأ با شرایط امروز مقایسه می‌شود، درحالی‌که اگر دوره انقلاب را مبدأ بگیریم، به نتیجه‌ای غیر از این می‌رسیم. پس باز هم این پرسش باقی می‌ماند که یک جامعه توده وار چگونه در برانداختن یک حکومت و استقرار سریع پایه‌های قانونی یک حکومت جایگزین با بختگی کامل سیاسی عمل می‌کند و با کمترین ضایعات موفق می‌شود، اما در ادامه کار خود دچار بحران خشونت می‌گردد. حتی خود آقای علوی تبار هم اشاره می‌کند که "جامعه ما در انقلاب مزه مرگ را نچشید. انقلاب ایران جزو کم تلفات‌ترین انقلاب‌های دنیا بود."

در برابر این پرسش که چرا جامعه ایران، انقلاب ۵۷ را با تلفات بسیار کم به انجام رساند، اما پس از آن تلفات بسیار داد، یک پاسخ واضح و کاملاً منطقی این است که پس از پیروزی، جنگ قدرت در گرفت. اما این پاسخ باز هم حاوی همان تناقض قبلی است: مردمی که یک اقدام تاریخی بزرگ را با کمترین ضایعات فیزیکی به انجام می‌رسانند، ناگهان نمی‌توانند همه شئونانی را که منجر به حصول چنین نتیجه‌ای شد کنار بگذارند. حتی قبایل وحشی یا گروه‌های خشن که تجربه چند همکاری را برای وصول اهداف غیرقانونی پشت سر گذاشته باشند نیز پس از موفقیت برای تقسیم غنائم، قواعد را چنان کنار نمی‌گذارند که باعث برهم خوردن نظم در میان آنها و پیش رفتن جامعه یا گروه به سمت انحطاط و زوال بشود. ما اکنون به عنوان جامعه‌ای با تمدن کهنسال، در جریان یک جنگ قدرت مغلوبه و نافرجام ۲۵ ساله بر لبه پرتگاه انحطاط و زوال تاریخی ایستاده‌ایم.

با توجه به دو رفتار کاملاً متفاوت از سوی جامعه ایران در قبل و بعد از پیروزی انقلاب و با توجه به این که به قول مصاحبه‌کننده، "سرانجام اعدام‌ها شامل حال خود توده‌ها هم شد" راهی نمی‌ماند جز این که فرضیه درونی نبودن جنگ قدرت در ایران را پیش رو بگذاریم. براساس این نظریه، مردم ایران در جریان انقلاب از کمک و همراهی جناح مالی - تجاری شبکه اقتصادی غرب به عنوان یک متحد پنهان و بیرونی برخوردار بودند. این بخش از شبکه اقتصادی غرب از اوایل دهه هفتاد میلادی (آغاز دور جدید رکود در اقتصاد سرمایه‌داری) با به دست گرفتن هدایت اوپک و تحریم نفتی

برمی‌شمرند که از این عوامل، سه عامل اول، آشکارا جنبه روبرویی - فرهنگی دارند و بیش از آن که علت باشند، معلول به حساب می‌آیند و عامل چهارم نیز، عامل انسانی است که علت خشونت را نمی‌توان از طریق خود آن توضیح داد. در ادامه به برداشت‌های ایشان از چهار عامل فوق می‌پردازیم.

۳- توده‌وار بودن که بسیار مورد تأکید ایشان قرار می‌گیرد، نقضی نیست که در جامعه ایران، موجود بوده یا نهادینه شده باشد. حداقل، انقلاب ایران را در کنار دیگر اهداف آن باید کوششی برای رهایی از توده‌واری به حساب آورد. توده‌واری مورد بحث، از سال ۱۳۰۴ شمسی به بعد، در قالب مدیرنیزاسیون سطحی جامعه و با تحمیل لباس و کلاه متحدالشکل برای مردان و اجبار زنان به بی‌حجابی شروع شد و تا قبل از وقوع انقلاب به صورت اجبار به رعایت ظواهر تجدد در تمام اجزای زندگی افراد جامعه پیش رفت. همین یکسان‌سازی بعد از پیروزی انقلاب، به صورت اجبار به رعایت حجاب و تحمیل لباس متحدالشکل برای زنان و ظاهر متحدالشکل برای مردان (با مجبور کردن آنها به تراشیدن ریش) و شرکت در مراسم مذهبی در آمد و در نهایت تا اجبار به رعایت ظواهر سنت‌گرایی و تظاهر گسترده و همه‌جانبه به دینداری پیش رانده شد.

آقای دکتر علوی تبار این یکسان‌سازی را که از بیرون بر جامعه ایران تحمیل شده، یکسان‌گرایی و ذاتی جامعه ایران به حساب می‌آورند. علت این خطای آشکار، خودداری از بررسی کامل طبقاتی و قائل نبودن اهداف اقتصادی - مادی برای حرکات سیاسی در جامعه ایران بوده است. اگر موضوع را از دیدگاه طبقاتی نگاه کنیم: یکسان‌سازی افراد جامعه که منجر به توده‌واری جامعه می‌شود، از سوی جناح مالی - تجاری شبکه اقتصادی غرب، به وساطت سرمایه‌داری وابسته تجاری ایرانی مستقر در خارج و به این قصد صورت می‌گیرد که با محروم کردن افراد جامعه از لذت تشخیص، آنها به سمت لذت از مصرف و گرم کردن بازار کالاها، مصرفی هدایت و سوق داده شوند. براساس چنین دیدگاهی، توده‌وار بودن جامعه ایران پس از انقلاب علت خشونت نبود، بلکه معلول خشونت و پدیده‌ای بود که تا همین لحظه با اعمال خشونت تحمیل گردیده است. در تحلیل غیرطبقاتی آقای علوی تبار، جریان یا نیرویی که برای داغ کردن بازار مصرف در ایران با مکانیسم‌های مختلف از جمله خشونت جامعه ایران را به سوی توده‌واری پیش می‌راند، نادیده گرفته می‌شود.

۴- وقتی که تأکید بر توده‌وار بودن جامعه و فقدان نهادهای مدنی تا حد تجویز "توبه ملی" برای مردم برجسته می‌شود، این سؤال پیش می‌آید که انقلاب ایران با چنین ضعف‌هایی چگونه توانست آغاز شود و مهم‌تر از آن به انجام و پیروزی برسد؟ انقلاب ایران، حرکتی کور و ویرانگر نبود و با نظم و متانتی شگفت‌انگیز، به بزرگ‌ترین هدف تاریخ معاصر ایران، یعنی رهایی از سلطنت به عنوان یک یوغ تاریخی نائل شد. این امر نشان می‌دهد که در پشت حرکت مردم در طول سال‌های ۵۶ و ۵۷ پشتوانه‌های مدنی محکم در حد قابل قیاس با تشکیلاتی نیرومند و کارآزموده قرار داشت. چرا پس از پیروزی، این تشکیلات کارآزموده، یا این مدنیت خیره‌کننده، هر روز خام‌تر، ناپخته‌تر و از هم گسیخته‌تر عمل می‌کند و لکه ننگ خشونت را نه تنها در داخل، بلکه حتی در تعامل با دیگر اعضای جامعه بین‌المللی بر دامن خود

جامعه صنعتی غرب در سال ۱۹۷۲ (دهه پنجاه)، دور تازه‌ای از ایراد فشار بر سرمایه صنعتی را آغاز کرد و در پی آن طبیعی بود که خواهان کنترل کامل منافع حاصل از افزایش بهای نفت از جمله در ایران باشد. با توجه به این که رژیم حاکم بر ایران، پیش از انقلاب ۵۷، عمدتاً در پیوند با بخش صنعتی اقتصاد غرب قرار داشته و به عنوان سرمایه‌داری وابسته شبه‌صنعتی ایران، بی‌فای نقش و حرکت می‌کرد، تغییر رژیم حاکم در ایران در دستور کار سرمایه‌داری مالی غرب گنجانده شد و برای رسیدن به این هدف، تمایل زیربنای مردم ایران، جهت الغای سلطنت مورد توجه قرار گرفت. بدیهی است که این متحد پنهان فقط تا برانداختن سلطنت دارای هدف مشترک با مردم بود و طبعاً قصد پیشتر رفتن از این حد را نداشت. به عبارت دیگر، متحد بیرونی مردم، پس از سقوط سلطنت، دیگر نیازی به مردم نداشت و در رویارویی با تمایل آنها به ادامه حرکت، بلافاصله کشمکش بر سر قدرت را تا سر حد پیش بردن جامعه ایران به سمت فروپاشی آغاز کرد.

فرضیه درونی نبودن جنگ قدرت، با نظر آقای علوی تبار نیز در مورد نبود طبقات اجتماعی در ایران هماهنگ است، به شرط آن که در تکمیل این نظر و به عنوان یک جایگزین اجتناب‌ناپذیر، نقش گروه‌های منزلی را در انعکاس منافع سرمایه‌داری مالی غرب در جامعه ایران بپذیریم؛ همچنین بپذیریم که گروه‌های منزلی در انتقال حمایت یا مخالفت این جناح با حرکات و تحولات سیاسی به داخل جامعه ایران، نقش فعال ایفا کرده‌اند.

آنچه اکنون مردم ایران به خاطر آن از هر طرف مورد سرزنش قرار می‌گیرند، به ظاهر پذیرفتن، ندیدن یا ندیده‌گرفتن این متحد پنهان و در عین حال بیرونی است که پس از سقوط سلطنت، شرایط بدتری را برای آنها به بار آورد. اما امواج سرزنش، نفی و انتقاد ویرانگر در این مورد، عمدتاً از سوی سرمایه‌داری وابسته شبه‌صنعتی ایرانی مستقر در خارج (که بقایای سلطنت نقش رهبری کننده را در آن برعهده دارند) و به این علت به راه انداخته می‌شود که مردم ایران توانستند از متحد پنهان خود برای برداشتن یک سد تاریخی (سدسلطنت) که هر حرکتی را غیرممکن می‌ساختند استفاده کنند و ۱۰ سال (از ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸) حکومت خود را هر چند در خون و آتشی که متحد پنهان و پیشین آنها برافروخت، برپا نگهدارند. در واقع پس از سقوط سلطنت، جنگ داخلی و خارجی، دو وسیله‌ای بود که این متحد پیشین برای حذف مردم و کسب قدرت به سوی آنها دست برد.

اما در مورد این دو حادثه تلخ تاریخ معاصر ایران، ببینیم آقای علوی تبار چه نظری دارند. ایشان در مورد این دو حادثه، می‌گویند: "باید سال‌ها می‌گذشت و جامعه خون‌های زیادی می‌داد تا به این نکته برسد که برای حل مشکلات، راه حل‌های ارزان‌تر و کم‌هزینه‌تری هم وجود دارد. در مقطع اولیه باید حتماً جنگ داخلی اتفاق می‌افتاد و یک جنگ طولانی خارجی هم اتفاق می‌افتاد تا ما بفهمیم که وقتی خشونت می‌آید چه عواقبی به دنبال دارد؟" معنی این عقیده چه چیز دیگری می‌تواند باشد، جز این که مردم خواهان و به راه اندازنده جنگ و جنگ داخلی بودند. "وقتی آقای علوی تبار با این اعتراض روبه‌رو می‌شوند که "اگر بخواهیم این طور وارد قضیه بشویم، باید همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر مردم بشکنیم" می‌گویند "ببینید یک سری نیروها هستند که از هر فرصتی برای پیشبرد آرمان‌هایشان بهره می‌گیرند،

ولی چرا یک جامعه راحت به اینها جواب می‌دهد... خوشبختانه جامعه ما در انقلاب مژه مرگ را نچشید. انقلاب ایران جزو کم‌تلفات‌ترین انقلاب‌های دنیا بود. مژه مرگ را فقط در جنگ‌های داخلی و جنگ خارجی چشید. وقتی فقط تعداد محدودی کشته می‌شوند، احساس جامعه کمتر تحریک می‌شود، ولی وقتی تعداد کشته‌ها از یک حدی بالاتر برود... آن موقع روی کشته شده‌ها تأمل بیشتری می‌کند."

علت این وارونه دیدن موضوع، یعنی انداختن تقصیر جنگ داخلی و حتی جنگ خارجی به گردن مردم، همان حذف تحلیل طبقاتی و باقی ماندن در پوسته بیرونی دو حادثه بزرگ تاریخ ایران پس از انقلاب، یعنی جنگ داخلی و خارجی است. وقتی که می‌پذیریم در ایران طبقات اجتماعی وجود ندارند، چگونه می‌توانیم به راه افتادن جنگ داخلی و خارجی را به صرف توده‌وار دانستن جامعه به عوامل داخلی در آن نسبت بدهیم؟

حتی جنگ در بین اقوام وحشی یا در داخل یک قوم وحشی، پیش از آن که برخاسته از خوی آنها باشد، نتیجه تضاد منافع است. منافع کدام گروه‌ها یا طبقات مستقر در جامعه ایران به آن حد از رشد رسیده بودند که در تقابل با یکدیگر قرار بگیرند و جنگ داخلی و خارجی را موجب شوند؟

با توجه به این که جامعه ایران فاقد طبقات اجتماعی (مستقر در داخل) است و گروه‌های منزلی نماینده منافع اقتصادی نیروهای خارجی هستند، باید بپذیریم جنگ قدرتی که پس از پیروزی انقلاب به راه افتاد، ارتباطی به تقسیم قدرت در داخل جامعه ایران نداشت، بلکه ما شاهد جنگ قدرت بین جامعه ایران از یک سو و گروه‌های منزلی به نمایندگی از سوی شبکه اقتصادی غرب از سوی دیگر بودیم. گروه‌های منزلی از جنگ به گرمی استقبال کردند و در جریان استقبال از جنگ به تدریج و قدم به قدم در آزادی بیرون راندن مردم از صحنه مناسبات اجتماعی و سیاسی، هر روز بیشتر نمایندگی قسمت‌های مختلف شبکه اقتصادی غرب را در ایران برعهده گرفتند. آنها همان اقلیت خشونت‌گرایی هستند که آقای علوی تبار از آن فقط یک گردوغبار ایدئولوژیک می‌بیند و به همین صورت نیز آنها را به نمایش می‌گذارد. چرا؟

۵- اصحاب حکومتی و نیمه‌حکومتی (وابسته به حکومت اما فارغ از پست‌های حکومتی) اصلاحات، وقتی می‌خواهند درباره اقلیتی که آن را عامل خشونت می‌دانند با دقت بیشتری صحبت کنند، دقیقاً بنا بر میل آنها عمل می‌کنند و تقریباً به طور کامل توده‌ای از بخارات و ابرهای ایدئولوژیک را به گردش درمی‌آورند. ایشان در این زمینه می‌گویند: "خیلی از مشکلاتی که ما امروز داریم حاصل نگاه و ایدئولوژی غلطی است که در سال‌های اول انقلاب داشتیم، در آن سال‌ها یک نوع بنیادگرایی به ایدئولوژی انقلاب غالب شده و به تدریج نواندیشی و روشن‌اندیشی دینی را از میدان به در کرد..." نوع نگاه ایدئولوژیکی که به تدریج بعد از انقلاب غلبه کرد، نگاه درستی نبود... "من معتقدم که سال‌های بعد از انقلاب یک گرایش ایدئولوژیک کم‌کم رشد کرد که در واقع التقاطی بود؛ التقاطی از "بنیادگرایی دینی" و "آرمان شهرگرایی"؛ التقاطی که نماد امروز آن، جریان راست افراطی است. این جریان از جهتی شبیه طالبان و وهابی‌ها فکر می‌کند و از یک سو اجزایی از اندیشه‌اش را از سلفی‌ها گرفته است و از سوی دیگر واژه‌هایی

رادیکال مثل عدالت‌طلبی، امپریالیسم، جامعه محرومین و... را زیاد به کار می‌برد. ولی در واقع یک ایدئولوژی التقاطی است که یک پوشش شبه‌مدرن به حرف‌های سنتی خود داده است... این ایدئولوژی به تدریج شکل گرفت و به نظر من ریشه قتل‌های زنجیره‌ای را باید در همین جریان ایدئولوژیک جست‌وجو کرد. این ایدئولوژی در همان سال‌های اول و در همان سال‌های درگیری با مجاهدین خلق کم‌کم شروع به رشد کرد.

کاملاً پیداست که اقلیت خشونت‌گرای یادشده از ابتدا نیز کوشیده تا ماهیت و پایگاه مادی و اهداف اقتصادی خود را در مه‌غلیظی از ایدئولوژی فرو ببرد و پنهان کند. آنچه سؤال برانگیز است، این است که چرا این موضوع از نظر آقای علوی تبار پنهان می‌ماند و ایشان نیز در تصویرپردازی‌های خود از آنها، همه چیز را از زاویه تنگ ایدئولوژیک مورد بررسی قرار می‌دهند. در تصویرپردازی‌های ایشان ما به زحمت خود را با یک موجودیت فیزیکی روبه‌رو می‌بینیم. حتی آثاری از یک گرایش سیاسی با مصداق‌های آن در این گونه بازبینی‌ها، به سرعت از مقابل چشم‌ها عبور داده می‌شوند و به جرقه‌های کوچک در تاریکی شباهت دارند. بنابراین انتظار مشاهده اهداف و انگیزه‌های اقتصادی و پایگاه‌های مادی هر یک از جریان‌های ایدئولوژیک یا سیاسی را در تحلیل‌های این دوستان نورسیده باید کاملاً از سر بیرون کرد. چرا؟ آیا ایشان قصد دارند چیزی را پنهان کنند؟ پاسخ این پرسش روشن است:

آقای علوی تبار پایگاه و سیر تکوین مادی، طبقاتی و اقتصادی مرتبط با ایدئولوژی مورد نظر خود را نمی‌تواند نشان بدهد، چون نمی‌تواند ببیند؛ نمی‌تواند ببیند چون خود هنوز جزیی از آن است و حساب‌هایش را با آن تسویه نکرده است. اتفاقاً علت ناتمام گذاشتن تحلیل طبقاتی در بازبینی مسائل اجتماعی-سیاسی ایران، بیش از آن که ناشی از ناتوانی علمی باشد، ناشی از ناتوانی طبقاتی-سیاسی در حلقه ایشان است. توصیف اقلیت خشنی که نمایندگی شبکه اقتصادی غرب را برعهده دارد، در لایه ضمیمی از ایدئولوژی به این دلیل صورت می‌گیرد تا نقش ایشان در پی‌ریزی این اقلیت و تغذیه آن تا این لحظه، کمتر قابل دسترس و مشاهده باشد.

نسبت آقای علوی تبار با نگاه ایدئولوژیکی غلطی که به تدریج بعد از انقلاب غلبه کرد، چه بود؟ تا چه حد با آن همراهی کردند؟ در چه نقاطی در مقابل آن ایستادند؟ آیا فقط زمانی که خطر از هم‌باشیدن آن در سال ۱۳۷۶ مطرح شد، به مقاومت در مقابل آن کمر بستند؟ اگر چنین باشد، این کار را به خصوص بعد از این که به پیشنهاد عباس عیدی در مورد خروج از حاکمیت واقعی نگذاشتند و پیشنهاد قابل توجه دیگری را نیز به جای آن مطرح نکردند، می‌توان نوعی از نجات این ایدئولوژی و تغذیه آن از خرداد ۷۶ به بعد به حساب آورد؛ پیداشدن بازیگران جدید و نهایتاً خشنی در مقابل این اقلیت، دور تازه‌ای از حیات آن را رقم زد.

در طول این مدت آنها برای دور از دسترس نگه داشتن نقش خود در تشکیل این اقلیت به علت نداشتن حرفی تازه برای مردم، به جای کوشش برای ایدئولوژی‌زدایی از مقاصد اقتصادی مطرح در جامعه ایران، چنان عاشقانه به دقایق و ظرایف ایدئولوژی‌ها پرداختند که به جرأت می‌توان گفت با تحکیم پایه‌های اقلیت خشونت‌گرای ایران (به‌عنوان مرکز صدور

ایدئولوژی‌گرایی در منطقه خاورمیانه) نقش منحصر به فردی در تحکیم بنیان‌های خشونت‌گرایی در این منطقه و رساندن کار به دخالت مستقیم امریکا در آن، ایفا کردند.

از همین جاست که موضوع انتقاد از خود به صورت یک ضرورت مبرم سیاسی-تاریخی و نه یک وظیفه مخیرانه اخلاقی خودنمایی می‌کند. این ضرورت در عین حال برخوردار از تأثیرات فراملی است. آیا دورنمای انجام چنین اقدامی از سوی آقای علوی تبار به اندازه کافی روشن هست؟

ع- همچنان که گفتیم ایدئولوژی التقاطی مورد اشاره آقای علوی تبار، که یک پوشش شبه‌مدرن (و اخیراً شبه‌مارکسیستی) به حرف‌های سنتی خود داده، در واقع پوشش بخش کوچکی از جامعه ایران و نیروهای انقلابی (منقسم به دو جناح چپ و راست) آن است که پس از سقوط سلطنت و در برابر سهم بسیار ناچیزی از قدرت، حاضر شدند در مقابل مردم و رهبری آنان صف‌آرایی کنند تا آنها را از تعمیق انقلاب و ایجاد تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی کشور منصرف کنند و در راستای اهداف سرمایه‌داری مالی غرب (درمقابل با اهداف سرمایه‌داری صنعتی) وادار به توقف و تمکین سازند.

بنابراین، رقابت‌ستیزی هر دو جناح پیروان این ایدئولوژی-آن چنان که آقای علوی تبار جلوه می‌دهند- یک خصوصیت اخلاقی یا رفتاری صرف نیست و نمی‌توان آن چنان که ایشان می‌خواهند، با اغماض از کنار آن گذشت. این موضوع، زمانی از اهمیت بیشتر برخوردار می‌شود که یک جناح آن (جناح چپ) بخواهد تغییر موضع بدهد یا تغییر موضع داده باشد، اما در این کار مایل نباشد یا را از محدوده حرف‌فراتر بگذارد. شک نیست که هنگام تغییر موضع، برای فراتر رفتن از حرف باید به نقد خویش پرداخت. پس باید ببینیم آقای علوی تبار در این مورد چگونه برخورد می‌کنند.

ایشان در پاسخ به این پرسش که "بعضی از دوستان اصلاح‌طلب... در ریشه‌یابی حوادثی مثل خرداد ۶۰... تقصیرها را بیشتر به گردن فضایی که در آن زمان بر جامعه حاکم بود می‌اندازند و... از نقد خود شانه خالی می‌کنند... نظر شما در این مورد چیست؟" چنان حکیمانه به موضوع نگاه می‌کنند که خواننده بی‌خبر ممکن است تصور کند گوینده این سخنان اصلاً در دانشگاه متولد شده و هرگز نیز پا از محدوده آن بیرون نگذاشته است:

"دو مورد را باید از یکدیگر تفکیک کرد، یک موقعی است که ما در مرحله تحلیلی هر چقدر می‌توانیم باید متغیرها و عوامل بیشتری را وارد بحث کنیم، اما زمانی هم به ارزیابی می‌پردازیم و می‌خواهیم از واقعیت یک نتیجه‌گیری اخلاقی کنیم..."

با این مقدمه‌سازی و پایین آوردن مفهوم انتقاد از خود به یک امر اخلاقی، روشن است که ایشان می‌خواهند به‌رغم رنگ و لعاب‌های مدرن و حتی مارکسیستی که به نظرات خود می‌دهند، از کنار این موضوع نیز کدخدامنشانه عبور کنند، کما این که پس از آن می‌گویند:

"بسیاری... معتقدند که امروز شرایط برای این کار آنگد خویش مناسب نیست. چرا که یک دعوی بزرگ داریم و در این دعوی بزرگ بهتر است که کمتر به تضادهای داخلی دامن بزنیم. طرح ایرادها و انتقادات نسبت به گذشته ممکن است تضادهای داخلی را تشدید کند و کمکی باشد به طرف مقابل که می‌خواهد کل فرایند اصلاحات را سرکوب کند. در شرایط کنونی

سعی کنیم عمل خود را اصلاح کنیم و در شرایط بهتری حتماً باید خودمان را نقد و ارزیابی مجدد بکنیم. خیلی از دوستان ما با اصل این کار موافق اند، اما معتقدند در شرایط فعلی ممکن است این کار باعث تشدید بحران در داخل جبهه طرفدار مردم سالاری بشود و نیروهایی را قبل از موقع از ما جدا کند... در آینده فرصت داریم تا اختلافات تاریخی خودمان را با یکدیگر بازگو کنیم و تفاوت تحلیلی خودمان را از سال اول انقلاب ببینیم. من کسی را سراغ ندارم که مخالف بازبینی و ریشه‌یابی گذشته باشد. حتی دوستانی که آن موقع در جناح چپ بودند و به طبل سرکوب می‌کوبیدند، گاهی وقت‌ها که گفت‌وگو می‌کنیم، کاملاً پیداست که متوجه هستند چه خطایی صورت گرفته و می‌توانستیم خیلی کارها بکنیم که نکردیم.

از این توضیحات کاملاً پیداست که اصلاح‌طلبان حکومتی و نیمه‌حکومتی اصلاً مفهوم انتقاد از خود را در نیافته‌اند. آنها این کار را اقدام می‌دانند که انجام دهنده آن مختار است در زمان دلخواه آن را به انجام برساند. توصیف آنها از انتقاد از خود به یادآوری خاطرات ایام جوانی در دوران فراغت و بازنشستگی نزدیک می‌شود و اقدامی از سر تفنن و تفرج را به ذهن متبادر می‌سازد. برای آن که ذهن ایشان در مورد حیاتی بودن این مفهوم روشن شود باید توجه آنها را به پروسترویکا در شوروی سابق و تحولات ایجادشده در پی آن جلب کرد. انتقاد از خود، برخلاف تصویری که ایشان در همین مصاحبه مطرح می‌کنند با "توبه ملی" و اظهار پشیمانی نسبت به گذشته که به یکسان وظیفه همه حتی مردم قلمداد می‌شود، فرسنگ‌ها فاصله دارد. این اقدام اگرچه متوجه گذشته است، اما فقط معطوف به برداشتن سدها و موانع و شکستن بن‌بست‌هایی است که در پیش روی یک جامعه قرار گرفته‌اند و از ادامه حرکت آن جلوگیری می‌کنند.

اگر از چنین دیدگاهی به انتقاد از خود نگاه کنیم؛ اشتباه جناح چپ اسلامی انقلابیون ایران که در شروع کار با قبول و اجرای طرح تصرف سفارت امریکا، دولت ملی - مذهبی بازرگان را تحت فشار قرار داده و به استعفا و ادار کردند، نه رقابت‌سنجی و صرفاً شرکت در اقدامات خشونت‌آمیز در ایران، بلکه شرکت در تشکیل، تثبیت و تحکیم یک اقلیت یا نهاد یا دولت غیررسمی خشونت‌گرا در جهت حذف مردم به عنوان متحدین سابق و خدمت به منافع بخش مالی - تجاری شبکه اقتصادی غرب به عنوان متحد دیگر در براندازی سلطنت است که تاکنون نیز دوام آورده و به انجام خدمات خود ادامه داده است.

اشتباه مهم‌تر آنها نادیده گرفتن یاری‌هایی است که از هنگام شروع کار در این نهاد یا دولت غیررسمی خشونت‌گرا، به عنوان یک گروه منزلتی درجه دوم از گروه‌های منزلتی درجه اول که با عنوان سرمایه‌داران ایرانی مقیم خارج به طور مستقیم با شبکه اقتصادی غرب مرتبط هستند دریافت کرده‌اند. دریافت همین یاری‌ها و سر به مهر ماندن آنها بوده و هست که اکنون باعث می‌شود چشم اصلاح‌طلبان به روی ماهیت اقتصادی وقایع و تحولات ایران بسته بماند و دقیقاً آفشای این کمک‌هاست که می‌تواند بن‌بست و انسداد کنونی جامعه ایران را از میان بردارد.

آنها تاکنون نه تنها با خودداری از توضیح این مسائل، حلقه‌های بسیاری را در توضیح وضعیت کنونی جامعه ایران مجهول گذاشته‌اند، بلکه با

توضیحاتی از آن دست که در این مصاحبه در دسترس عموم می‌گذارند، این حلقه‌ها را در تاریکی بیشتر فروبرده‌اند. برگشتن آنها از مسیری که تاکنون طی کرده‌اند، به شرط ادای توضیحات کامل در این مورد - نه از دیدگاه ایدئولوژیک که از دیدگاه طبقاتی و با روشن ساختن جنبه‌های عملیاتی - نه تنها به حل معضلات داخلی بسیار، بلکه به حل مسائل بسیاری در منطقه خاورمیانه و در نهایت معادلات پیچیده جهانی که قرار است به طور سر بسته و در نتیجه دردناک در منطقه خاورمیانه مورد حل و فصل قرار گیرند، کمک می‌کند. با ادای این دین است که شاید از سقوط ایران نیز در ورطه انحطاط و فروپاشی و قرار گرفتن آن در حاشیه تمدن بشری جلوگیری گردد.

حسین مجاهد طلب - تیر ۱۳۸۲

تأمل مجدد

دکتر علی رضا علوی تبار

نقد آقای مجاهد طلب برگشت و گوی اینجانب با نشریه چشم‌انداز ایران (شماره ۱۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲) نشان‌دهنده اختلافات اساسی میان نگاه من و ایشان به یکی از دوره‌های سرنوشت‌ساز تاریخ ایران است. ریشه‌های این اختلافات را می‌توان در سه زمینه مشخص جست‌وجو کرد. اولین ریشه اختلاف به ارکان نگاه‌های ما به مسائل اجتماعی ایران بازمی‌گردد. دومین ریشه اختلاف را بایستی در اجمال ناگزیر گفت‌وگو جست‌وجو کرد. سومین ریشه نیز به داوری متضاد ما دونفر در مورد برخی راهکارها و عملکردها بازمی‌گردد. سعی می‌کنم تا با استفاده از فرصتی که نقد ایشان پدید آورده، برخی از ابعاد این اختلاف را توضیح داده و روشن‌تر نمایم.

در آغاز باید بگویم که آقای مجاهد طلب در تحلیل انتقادی خود از گفت‌وگو چند رکن اصلی را پذیرفته‌اند که این ارکان به کل نگاه ایشان جهت مشخصی داده است که به هیچ وجه مورد قبول من نیست. این مبانی که به تصریح و تلویح در متن نقد ایشان آمده است عبارتند از:

۱- اصلی‌ترین عوامل توضیح‌دهنده پدیده‌ها و تحولات اجتماعی، عوامل مادی - اقتصادی هستند.

۲- تحولات و ستیزها و سازش‌های اجتماعی - سیاسی ایران معاصر را می‌توان به عنوان انعکاسی از ستیزها و سازش‌های جریان‌های خارجی تحلیل و تفسیر نمود.

۳- برای آن که تأثیر و اهمیت منافع را در تحلیل خود از پدیده‌های اجتماعی لحاظ نمایم، لازم است به تحلیل طبقاتی متوسل شویم.

در مورد بنیان اول ایشان (تقلیل‌گرایی اقتصادی - مادی) باید عرض کنم که دیدگاه‌های مطرح شده در این مورد، در اشکال و بیان‌های گوناگونش فاقد کفایت نظری و اعتبار تجربی می‌باشند و سیاست‌ها و خط‌مشی‌هایی نیز که بر مبنای آنها پیشنهاد شده است - اغلب فاقد کارایی